




۱۳۸۱

۱۳۸۱

بازدید شد  
۱۳۸۱

کتابخانه مجلس شورای ملی		 مؤسسه ۱۳۰۲ شماره دفتر <b>۱۴۱۶</b> ۳۲۷۹
اسم کتاب: تاریخ زندگیا	مؤلف: علی رضا شریازاد	
موضوع تألیف	شماره	۲۱۲۰
۳۲۷۹		

بازرسی شد  
۶۳-۶۷

کتابخانه مجلس شورای ملی  
۳۲۷۹

۱۳۸۷

بازدید شد  
۱۳۸۱

۱۳۸۰-۸۲۶۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

اسم کتاب: تاریخ زندگیا

مؤلف: علی رضا شریازتر

موضوع: تاریخ

شماره دفتر: ۱۴۱۴

شماره: ۲۲۷۹

۲۲۷۹

۱۳۰۲ مؤسسه

۱۳۶۱

بازرسی شد  
۶۳-۶۷



۲۲۷۹

بردارد و شش و صاحب و کابوش نمی و ستور بخا بدو که ما بدان بانه در وقت الباء و در هر مدی تو  
 زمان اقصای حکمت با کت المکتب کسان صند و ندونی المکتب من انما و غیر من صا دی تو بی را در عرض جان  
 البعد و انظار آن مازو که کفلی اول جا و بر وجهی احوال صند و سید مد کان در هر امر یافت و حرمش انجا  
 و قضای قلب می رسد کان روزگار بیخ و کفایتی العتبات و اصلاح آمد با شکافی که صند ان الله  
 لایبیر نموی متری با انما فی صند که استبدادی خود را شده و در حق بی عدلی و با ماری ما ز با شکافی  
 و حساب بر وجه و هم کاین با شکافی از نظم طبی غریخ در راه آه انشماره و در انجا ان زودت مد افکانه  
 مخرج چو خواهد که سکت کند کجوا در هر سکت که صند و در لطف حق با فو که ای پانکه چو که از شکافی  
 انما که است نمود و بر در باره باری صند و در حرمش نوری شکافی در کردید و عیال و در حق المکتب  
 ان و ندانن ان کاب کفایت را از صاحب این وقت وقت بر این حقیقت جاری و ذلت رسانیده  
 انما انما انما که کفایت دیگری تحول و مخرج فرماید با اینه بی اهل کله که صند خلق کار انما که  
 بجای او در کربانیا کند چون بگرد که کلما انما در بود چو که ما صند و انما  
 دفاع امور صانین با صند ما صند و معاصرین ما  
 سلطنت ایران مدتی مثل و چندی دکان

از کما بود و هر زمانه ای می شمس با می و تاریخ صلح کربلایان که در آن ای بان کرده است و مطلقا در ایران  
 مخرج روزی نوبت کربلای با ماری بنده آورده بود و با هر ساله که میزد و دست کربلایان که در آن ای برید با عراق طامرد  
 در شمر از وقت نیات و انست که کام فو کربلایان که صند انما که عتبات و عتبات دولت خا جبار است بر نهی ارا با  
 و تاریخ صلح و قاج امورا نه صند و در آن زمان که کربلایان که در آن ای عتبات دولت نه صند و صند  
 و روی از دوستان صند و در صند که کربلایان که صند و در آن ای عتبات دولت نه صند و صند  
 همان ادوی عتبات بر و از این صند که کربلایان که صند و در آن ای عتبات دولت نه صند و صند  
 زنده و عتباتی که کربلایان که صند و در آن ای عتبات دولت نه صند و صند  
 داد و انما که کربلایان که صند و در آن ای عتبات دولت نه صند و صند  
 و در آن ای عتبات دولت نه صند و صند  
 انما که کربلایان که صند و در آن ای عتبات دولت نه صند و صند  
 بیشتر از صند انما که کربلایان که صند و در آن ای عتبات دولت نه صند و صند  
 انما که کربلایان که صند و در آن ای عتبات دولت نه صند و صند  
 و با انما که کربلایان که صند و در آن ای عتبات دولت نه صند و صند  
 در کمال صند و صند که کربلایان که صند و در آن ای عتبات دولت نه صند و صند  
 بسمان که در صند و صند که کربلایان که صند و در آن ای عتبات دولت نه صند و صند  
 زده و در صند و صند که کربلایان که صند و در آن ای عتبات دولت نه صند و صند  
 اولای آن دولت صند و صند که کربلایان که صند و در آن ای عتبات دولت نه صند و صند  
 جمل که صند و صند که کربلایان که صند و در آن ای عتبات دولت نه صند و صند  
 هر که صند و صند که کربلایان که صند و در آن ای عتبات دولت نه صند و صند

کند بین است که بی یحیی رسد که از کفر اطلاع هیچ سکون نمود و از غلبه با هم پاره عالم امکان شود و نقلش  
در کمال آرامی است این دانای آسان کن در کرات با شادان با هزاره زمین خیز خیز خیز خیز خیز  
عزیزت نماوانی در کافایتی است می افروشد زنده کرد تا با عوین و شاط سوس که در همه جدا من دان  
دست میزد مال کثیر از سر است که در سال چهارم جمعی از کل می دانند که است قاضی با عمل پندش را از یاد  
سخن کام درد و کسالتی با اهل اهل استیلا می هم می نوت بر زمین که کال کشا شراب است است است تمام در  
پنجاهان و پنجاهان شان می ادا از عظیمه و اکا بر داریت که آن می داند است آیات باجو و شیر از آورد و اما عظیمه  
دل که در خن خان قاجار بود که از کسیر عیلا برین غلام و قدیمه در خن خن که ام آمار دولت در اقبال از راسخا لکان  
و همیشه روز از روز و شش در ابع مساوت است که دست را تا از چون مصداق اذ ارا اندیشه استیانی است است  
است با عدولت و در آن خدمت جمع می ادا کرد در روز در روز و در روز ششم شهر فروردین آن زنده و مرده بر امانا  
مندان شد و قدر و انضای مساوت طالع و لذی اهرار انضار آن سر با وفای دست در خن خن که با شادان  
از قلمش از سر آن زنده تا با رنگه در از رانده خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن  
نوش خن خن که به در سر سر زدم با که در رود و تقریباً دو ساعت از روز که نشسته بود در نوش ساکنان  
خان و طار بر پیش جمل تمام آستان نمود اما در میان مجر و انضالی این خبر با پند فرار کسان خود جریه و کسب استی  
و در انفر ایلما روزانه نمان و کسر انغان با کسب به در روس و ما بخند و تمامی بان و شمار بطایفه قاجار  
و نسیان خود را هیچ و بنیاد سبب سلطنت و همگی بری بر وقت در میان ابرار است و در کتب  
چون در سال قبل بنامی از او ابر سر و روی خن خن زنده که می همانند واقع و می همان با همی از غافل  
ا بر این همی مشا را بر منقول کرده بود و در قان منور صراط خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن  
از غافلین ایالات استیانی و غیر هم به نیر انضالی آن مسند به خود بود در وقوع مقتدره و نسیان  
در شش از صورت زنده و فی این آنچنان و نظیر عظیمان و اولاد شش خن خن و کسان زنده است مابعد انست  
ا ا ا ا

۲۲۷۹

بودند و قوت خان منور نظیر عظیمان با ولدان شش خن خن و در میان از جم مطوسه در خن خن خن خن خن خن  
مختص شد و در خن خن و میرا و خان شیره زاده او از پیش و در سلطنت را با نموده و در خن خن و در خن خن  
کرد و در قوت خان منور و چشمه و قی طایفه خن خن نام و اقدام در تمام نهادن از کس مالک مرقوم با ایل  
از قوت خان منور در حوس ولدان و کسیر سلطنت و خلاصه و صادق خان را که در آن او ان در صبره بود از قوت خان  
مرور و خان را در روز در روزه از کسیر از لایزال که در امر از قوت خان در قوت خان را که امور مشافهت دست سرور از خن  
چنان است که استمال داشت آنکه بیطرف استکل و از سال پس از سال از جانب خن خن طایفه خن خن و خن خن  
حاصل از آن که بر آن آمد که کسیر اب که که کربانی را بود که از بعضی مروج است از آن که همی از نسیان خود را  
جایع نامور و در طرفه اعلی اسان جات و در روز در روز از خن خن آن مسند نامدار که بر کس استیانی و نامی نهادن  
بوده از کسیر کسیر است کل که در کسیر کسیر از کسیر کسیر از کسیر کسیر از کسیر کسیر از کسیر کسیر  
تج سبب و تمامی اموال و اسباب است که با بی نظیر در آن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن خن  
رخ عثمان که در انضالی سند و آمار و کلام در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن  
و در آن کسیر انصفان را با حق و نسیان کسیر و انما که از کسیر کسیر استیانی انا خن خن حاکم انصفان فرود  
کلی کسیر عراب را در خن خن عرض و مشا را در انصفان که از کسیر کسیر این فیه نامور در آن انصفان نمود  
مابقی آن خن خن حاکم انصفان سیم از بکات و تو این همی منتهی و با نفعی ملطه منان و از انصفان کرده و  
و کسیر و در آن آنما را کسیر در این فاش شده بود و منقول و کسیر کسیر انصفان را بشیر از قوت خان و در انصفان  
بطلمه خان انصفان فرزند از انصفان زنده بود و از انصفان ذوالقهار خن خن نواحی مطایفه و خن خن و  
انصفان خن خن تو از قوت خان منور کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر  
در طهران نوب و حاکم کسیر را کسیر و آن در عوین و کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر  
بناورد و کسیر او اقدام نماید خن خن خن از کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر کسیر

بسا و ابواب حجبی خود استبر از حرکت و در مخالفت زنجیان مستحضر در انصوب مقصد کرده در لهر ان توفیق و تهنیت  
فاق و تعلق مساک عراق زبانی طلب با ای آئینه و کشتال نمود صادق خان هم و حصول کوششات زنجیان حصول  
اطلاع بر وقوع مقدمت برادر در کمال استعداده و فراموشیت تمام و نهایت استقلال و آردام مفرم در و سبب ساز  
از بصره و جانب مقصد ریاست و از بنا بر کما از جانب زنجیان انحصار داشت بعد از و به سبب از در خارج نکشت  
و حضور و لدخو را که مشهور زاده زنجیان بود جهت حصول مخالفتی و اندک شرط و عهد زاده و دستا و چون از پیش  
شش شولات در روش خود ظاهر و حضور خان از و شات او شش آزاره و در فاق استیلا و در اجابت نمود و چون  
صادق خان عالی مرتبه مگر ماست که چنانچه اصل مشهور می باشد و در اول ان مشیعی خان و در خان بود  
بمضاف مضاعف با توجیه که شادان از کوه و جبهی در مخالفت زنجیان حازم و تهنیت اسباب حازه و تهنیت  
بکنگ حازم و زنجیان هم با اوضاع خان را که با وجود هم موافقت و طالب در و او سپس و اول ان صادق خان که  
بوده مگر مساک قاری و اموال او را بکلی ضبط و آرد و در اسب سلطنت را آرد و در آن عهد عینان ولد و کوه خاقان  
کشت صفا برت با زنجیان داشت که در تمامی همکاری که با فاق صادق خان از بصره مر اجبت و در خارج شهید  
او بود اعلام نمود که چنانچه اهدی ز و صادق خان کشت و داخل شهر نشود و با کسان و موبانکه در شیراز دار و تو  
ناجی خواجگ که در مجلس عالی انچه گروای محمد حسین خان سیستانی و بعد از آن جماعت مکرکه در شیراز خانه و منو می باشد  
و ز و صادق خان کت نموده و تهنیت داشتند و در غایان حتی ملازم و عمده او تا متفق و داخل شیراز شده  
صادق خان با چار بعد و دی از خواص و حضور خان و لدخو با فاق محمد حسین خان سیستانی از راه استیجاب  
رو اندامان که مان و زنجیان فوجی از غایان بر کردی محمد حسین خان زنده هزاره و تقابا و عین و در نکشت  
استیجاب خان که بیکر شده و همراه واقع و محمد حسین خان زنده هزاره و بر کوه عقول و سایر مامورین فی محل مقصود  
مر اجبت نمود و صادق خان عهد زنجیان که از نامن عاقبت ماسته در اینجا توفیق و مراتب را به علیا و خان که  
مادر او در سلک از و در صادق خان انعقاد و برادرانی هم چون بود مر قوم داشته علیا و خان که ایضا  
بر

جست همه اسباب که در جمعت اظهار بماند و از هم اظهار کسب کام و دست و دست و دست و دست و دست و دست  
آورد که کشته نمودن شیراز را بر اولی مخالفت را انتر از داده تمامی سران سپاه و وزیرکان در کا و غایان شده  
همراه را احضار و باقی الصبر را تا انجا اظهار کرد که رساحت که چون زنجیان با او لا و در دم که زنجیان فی مساک مساک  
داشتند باید سپاسد اری حقوق غایت و احسان او با هم کسب ثانی شود و اگر آنکه تمامی غلبت سلطنت او الفخر و کبر  
و خدمت و لا و کوشش را زنجیان و افسان را رغب بودند بعد از وی اند و در حکام او را در کمال جبار و فخر و در زمان  
خزیدار کالای ایضا عا شد و یکی در مخالفت زنجیان با او هم استیجاب و با ستم او جویت کامل از زنجیان بصره استیجاب  
حرکت و بطرام خان مجبور و استیجاب حرکت علیا و خان از لهر ان جنبه اسباب خود را در اصفهان که کشته شد که در  
جانب شیراز نیز در دست زنجیان را در و شبانه روز در کما و را که زاده به چشم زنجیان از و در او و اطلاق و کوشش  
نزد فی انفور بیخ او و هم کشته که در خان ولد که بر خود را توشه شیراز مامور و در و کشته شهر کما فی الا اول سال  
از سبب ای نگر نامی هم کار کانی و بوی و بعضی از ابا می شیراز و ضابطان و اعمال محاسن که در شیراز و در احوال  
و ولد ان صادق خان یکی از شهر خارج و خود و نیز حرکت و عازم اصفهان شده و در شیراز کشته شد مگر در در منزل  
خواستن حال بر حد که راسم احمد سامان فارس و عراق است جمعی از ایالات مانی و شیر و کدم از هم انچه  
مجز و در سبب زنجیان رنج او را مقول و نوبت سلطنت و کما فی نام او الفخر که آرد و شده در همان سلسله  
و کشته شد او بعد از آنکه کوب کشت زنجیان با قضاای که کوشش آسمان در افق غوی نهان و نیز دولت او الفخر  
از مطلع اقبال عیان شده و ولد ان صادق خان که از آن مقدمه مساک کرفاری در کشته شد و خوار بود  
مطلق انسان و صاحب رتبه و شان کشته و علیا و خان که در اصفهان بود و بمسک سرداری و حضور عراق شیر  
و نیزه اشرا و کشتن انسا مان عهد و انعام و مرجع و حقیقت حال انصبا و حق خان عمر و از اعلام و با بل هم  
و حصول کام را از خواست میجاب شیراز کشته ای اعلام مفر فوجام و در و در حیمه سیم ماه و جادی انسانی  
با حال انحرار و کرام و اردان بلند و جت نظام و مجالس سرب سلطنت موروثی که دیده که و خطیبان هم

یاق صادق خان که در آن وقت که در آن زمان بود که در آن زمان  
و کس نام بر او میدادند که در آن زمان بود که در آن زمان  
که در آن زمان بود که در آن زمان بود که در آن زمان  
یکین نظر در آن بود که در آن زمان بود که در آن زمان  
به آن حصول اذن و دست مصلوب او را که با ساری او را که در آن زمان  
عز و شایسته این معنی بود که در آن زمان بود که در آن زمان  
ایام جوانی او که در آن زمان بود که در آن زمان  
مرد و چند صد خان در آن زمان بود که در آن زمان  
ایر و عراق و عداوت تمام آنها را که در آن زمان بود که در آن زمان  
امروزه و سابق خان و ولد و اتباع چند روزی در آن زمان بود که در آن زمان  
که در آن زمان بود که در آن زمان بود که در آن زمان  
خان و ولد آن معنی آمده بود که در آن زمان بود که در آن زمان  
در آن زمان بود که در آن زمان بود که در آن زمان  
استیلائی در آن زمان بود که در آن زمان بود که در آن زمان  
بر او بعد از آن ساخت و باطل تمام ملکیت میرد او است با اینکه بعد از وقوع قتل آن  
عراق و بعد از آن لوی اقدار و دولتها را که در آن زمان بود که در آن زمان  
حرکت نموده و بعد از آن تمام جمعیت دستگیر شده و تمام اهل آن  
و بعد از آن همه متزلزل شدند و بعد از آن همه متزلزل شدند  
مقدار کرده و بعد از آن همه متزلزل شدند و بعد از آن همه متزلزل شدند

صدا و قیام بعد از آن بود که در آن زمان بود که در آن زمان  
نوسه جلالت علیه ارواحان کرده باشد و در آن زمان بود که در آن زمان  
حدود و قریون و عمران و کوه و در آن زمان بود که در آن زمان  
فوت که در آن زمان بود که در آن زمان بود که در آن زمان  
نایب و کاتب و سایر و در آن زمان بود که در آن زمان  
بنام و کوه و کوه و در آن زمان بود که در آن زمان  
زکام و کوه و کوه و در آن زمان بود که در آن زمان  
کهنون و کوه و کوه و در آن زمان بود که در آن زمان  
منزله و کوه و کوه و در آن زمان بود که در آن زمان  
روان و کوه و کوه و در آن زمان بود که در آن زمان  
در و کوه و کوه و در آن زمان بود که در آن زمان  
بزرگ و کوه و کوه و در آن زمان بود که در آن زمان  
معمول و کوه و کوه و در آن زمان بود که در آن زمان  
خود را و کوه و کوه و در آن زمان بود که در آن زمان  
کسی که در آن زمان بود که در آن زمان بود که در آن زمان  
فارس و کوه و کوه و در آن زمان بود که در آن زمان  
از بزرگ و کوه و کوه و در آن زمان بود که در آن زمان  
عبارت و کوه و کوه و در آن زمان بود که در آن زمان  
بمعاف و کوه و کوه و در آن زمان بود که در آن زمان

موت

بمدار سینه... کوه خور و بعد از آن...  
بجای شهر کوه خور و...  
علیر و خان...  
عرض و مقرر شد که...  
مراجهت بشیر...  
بعینش و حضرت...  
بر سه سوار...  
که علی قلی...  
اعلام چشم...  
در منزل...  
نور از...  
در خانه...  
رقارند...  
و در...  
شغل...  
قلعه...  
مطرب...  
انها...  
فاسر...

هم چون...  
نام...  
و...  
روانه...  
بر...  
و...  
نمود...  
بر...  
چنان...  
که...  
مقتض...  
بهر...  
لیل...  
شهر...  
سمت...  
ارسال...  
بر...  
میران...  
لیکن...



از طرفین قبلیه و غیره از شدت ندای جنگ امتدادا با هم صدمه شکار کشیده باره غلای مجیدی با گرفتند که تا می جابا و  
 ساکنین از شدت جوع میمان و همگی حاکم گردیدند این از ضرورت ستم سنان پیمان آمد تا بخواند ان مع القبر  
 و بعد از آن با پیشانی خود او را بران ترسد با علام کاکرن عالم غریب انما انتم بمان لایس جعی با صلان از  
 طایفه و سایر برادران ستم به هم میزدند و در روز شنبه بیست و ششم شهر محرم سال اول مشقه در درازه خنوسه از طرف  
 مستظفر و کسان صاویان شریح و غیره متصرف شده اصدراعرف ریزش با سبب جبهه انکاخ شریفه ابا سبب  
 مسکین برادران او هم که برخان و لدریکان در دست خان بی هم خود را با فوجی از مسکینین بنوده شهر را متصرف  
 صادقان بود لکن بعضی از ابلهان در آن خصم سجد از سر در گریان انار از آن که بران آورده و در حین انکار  
 علیه و خان صاویان با با ولدان کبریا می جعفر خان که در خارج شهر با او مواخفت کرده بود تا مقبول بعضی از اولاد  
 صغیر او را با ابو صفی خان و هم میخان و امان کبریا میخان از نور بصر هم میخواست **در بیان سلسله طایفه در آن زمان**  
 سر در لیدر از غیر قلد شیراز علیار خان و اعلی شهر شد بجای از نظام امور فارس پیشه در شیراز و خنوسه و در بزرگ  
 هم لهار و نوه افغانی بود و عبدالمجید خان و صالحی بر کسب شهر از بزرگان و مشو بان و همگی کبریا را عالم که خندان  
 و کابری شیراز و بعضی از بزرگان فارس که با صادق خان مواخفت نموده بود در بعد از آنکه از خان و بعضی از اولاد  
 با کوچ و بندر و از اصفهان کرد و بنا بر اینکه کبریا و لدریکان بجز است جلا درت موصوف در شهر اصفهان  
 معروفه و بواسطه خصم علیار خان و صادق خان صاحبان و قوماسان غایبان شده و اجداد سروری بزرگوار میباش  
 جید و علیار خان غایب از او هر اسان و عدم او را از او و در آن زمان و ملک هم فرستاد قطع و قطع داد سستی او را  
 خوان بود جدر روز بعد از او در شیراز بوق او صحر و جعفران و لدر صادق خان را برادار داشت که با کاتبین ملک  
 آنچه با صادق خان و ولدانش کرده بود با او سکون و ملکات را با کچشم خود معاینه کرده او را از نور بصر  
 و با بدنه دنیا روانه و با رفاه سرف خانی و با اولاد لیسار چون فرزند طاهرش از نقل کبریا که بجهت عدل از شرط  
 اموال و نصیب بران و انتظام امور ملکات فارس خراج علی حاصل نمودش و مراد خان برادر صید از اموال حکومت

افزون

بجگوسه اصفهان سزا قرار صید را تا از احتضار بشیر از و مشارالیه را با ایالت فارس و خطه لار و کوه مکنیا و بویناها  
 و سواحل خنوسه و همدان و در پست سیم با اصفهان با کوه که آبرکمانان ملازم اصفهان و در خنوسه و ماسک اصفهان  
 و از آن بدو هشت نشان و مدت سه سال در آن شهر بنشیند و بر سر است که سنده و از لار و بعضی از اولاد  
 از بزرگان ستم هم ملک محروسه کردید اصفهان و از سر براد و از مردان مسوطا لید زمانه افغان و بنیسه  
 اسباب سلطنت و انتقاد سلطنت غازیان کوشش خال کردیم هیچ دور و حرکت سبب سبب با جمیع اسباب  
 سلطنت سلسله قاجار و کوشش از دولت انظاریه ما را عقده تعویق کار از زاده بر سر انفعال مدارج کوشش  
 متفوق و بنیاد قطعه لغزین علاج این خصم ستم کنی می کنند تا در سال چهارم که لواحق افسر اش را قطع نیست  
 علیه و خان از ما صدق انتمی که **بجهت** بران صول که از نور بصر و در بصر که کفر روی گفته سوزند  
 و زید به برقع او صحر و همون خنوسه براد و از مردان کبریا که خنوسه کشته شد و بران ولد خود را با ملک  
 موهور و بجهت غیر مخصوصه با نصوب با موهور و جعفران ولد صادق خان و بجهت سلطانیه و زنجان تعیین بر و ادان  
 آن اسان ساخته با قران خراسانی که حاکم اصفهان بود در آنجا که کشته نمودند با کوه و از راه شاه پیمان  
 بجانب طهران روان و لیسار تا کشته و از کثرت شرب شراب بر سر استغافل کبریا که پیشه خنوسه از کاتبین  
 رفق اصفهان میمانند ستم که در بعد و دسامی و با فرودش غایب فریقین واقع اصفهان مخلص کشته روانه  
 استر با و شرح بر شان در رسای توخت نموده هم در بزرگان با فوجی از غازیان متعاقب و با ستم برادر فرما و دیگر  
 از بزرگان و شور و عارضه صوب امور شد تا با یکجاده وصول از وقت با شما خصم برادران ستم بر سر مسک  
 بنام ستم و نظر شخصی جهانداد طویق از نوایای بچگیل سر بر توخت نمایند شون علوم قدر امکان جوهر ستم از شدت ستم  
 غرور سرگرم بدون ملاحظه راه و رسم مردم بعد از کشته شدن از بر اجداد جهت نطفه ان پس چوخت خصم تعویق  
 خصم را صید نشا پس جلا درت خود تصور و جهانداد نوره در کوه که می شد در خارج قطعه ستم از اول قاضی  
 صدور ساخته نموده و ملکهای که از دست ندر و کردان و در اموال خود جمع دولت قاجار بر سر اولاد کوشش بران

فردانند و بعد از آنکه هر طایفه را در آن وقت که در آنجا است مسدود ساخت چنانکه از عدم حرکت دست مالک انکار و پایداری کوبانند باز مانده با آنکه قبضه میدهند که آنرا شش بره را فرار میدهند و در پیش روی دشمنی چون یکدیگر سینه سپارند و مانند شیران عدوی در قلع و استوار و عقب سر در اندازند از خجسته و هر کس متپاسب از شدت شورش جمع در اضطرار با چار از دور استند با و مشرف و سرگردان و او را میسپاسند شدند ساکنین قلع هم بر مرکب با در قمار سوار و نمنند نیز نکند تنور را متغایب آنها املفا هم سوار و پیاده انجمن علی سر بر خجسته کشته سردار نگار و یکی کثیر از سرگردان و صفای ایشان قبیل و باقی را از این کسب و یراق کاری نموده مخرج ما خند بعد از آنکه وقوع این ستم در ساری که معکاش و شیخ و لیغان بود شایع گردید تا می عساکری سایه کزین تحت لوای او بود و غلظت و بار بکین فرار است عازم مکران شجر میزان هم بعد از تفرق خازبان طاقت خودداری را از خود سلو سلب خفته متغایب روانه و پور و دجوان که علیه ادهان از تنگت حال طبع کردید در همان روز جمعی از سرگردان که سپاه خود را که در ساری بدون کشتن پایداری سرور را کد کشته در کمر از پشت جنت بودند بضرمت شام و مغول و مجدداً اهل مکران افتادند با جمعی کثیر بصبوب باز نذران بصر در و اذان بر زمین کشته اما چون ایام او پیش میامان رسیده بود و قصد زسیده و ناخوشی از زمین کشته و جعفر خان هم که در لوای سلطان در مکران میبود از استماع وقوع قتل محمد زاهد مکران در استسرا و او سگت خود مکران در ساری و استسرا و ناخوشی از سرگردان سرانگرمایان خود ساری بر آورده با عساکر که در مکران را استماع بجمع بودند عازم اصفهان که بعد علیه ادهان مکران توقف از طایفان و مخالفی جعفر خان با وجود ناخوشی احوال و عین شدت مکران و فرط سرمای بیابان که شروع عرض را با مالاه ابرقت بود در نهایت سگت و نشان از طوران با سخت روان بجای اصفهان روان و در دست ششم با هم نشاند از منزل مورد چو خوردت بخت صفی اصفهان طار بر وحشت از عالم مانی بعالم باقی مطلق محمود میرزا رسیده که بر نذران است ان سگت را خوب و قوی و قوی امور بکف نگاشت او مرجع بود بجزئی حفظ اموال و انام سگت حاکم در آورده خصما نمود و بگوید و مکران با هم قبضه و از اباغش علیه ادهان از منزل مکران حرکت اوه تا حوالی مکران رسید اما آنجا

بنامی اردو و اسباب سلطنت داخل اصفهان شد خبر فوجت و شایع و تا می خلق میهم بر آمده فوجی وارد شهر و بعضی غبار روانه اوطان و برخی جلوات توابع اصفهان مشرف شدند اگر چه بمصدق هر روز نشسته چون پیش شش پاره بازگرمیدان شود از وقت غروب هر غیر دولت علیه ادهان است تمام مکران که بجز خزان باقی اصفهان با قرغان غمرسانی شاخه اجتماع اسباب سلطنت و انقضا سپاه و جمیع خجسته در اصفهان با اسب سروری بر قیامت راست و تاک نام خود را با فخر سلطنت است لیک چون جلوه و کاکب از مان ظهور طبعه آفتاب عالیا بجز بعضی اصول که بجز خزان خیرالجال سیاه نه فرقی اصفهان با جلایک در اینجا بودند بر نذران کشته با قرغان خست سوار و بعد از آنکه در جعفر خان اورا در جلوات توابع اصفهان گرفته بچنگ حضور حاضر در محبس تا کامی عقید مسدول بر انجامی گردید در همان روز **دوازدهم** خرداد **هفتاد و نه** خجسته جعفر خان که چهره مقصود او در دست حصول و شاد پدشاه را با نیل ام به حصول دیده بود و اصفهان مساحت و زنده در ششم ما و برع الا و این سگت و آوردن شهر بهشت نشان و بر سر سلطنت موردی مکران گرفت چنانکه هر سوم حاجی میمان کاغذی در بنشینت شایع با قصد و بخت نظر کشید و چند روز آنرا که مناسب مقام بود در اینجا بر آورده همان چو بخت متدیور با کشته چنان خدمت کیمان نذ خدا بجا بجان بجای هم و پدر کینه زد علی حد همان جا و دهم جلال جعفر خان عظیم حال بلبوس عساکر همچون که دست عبدالعزیز عیشت دوران نوشت کلاس سبای زعفر سلطان علیه ادهان نوشت جعفر خان شش عبدالعزیز خان و حاجی ابراهیم شیری و حاجی علی قلی خان کارونی که از عظیم امرای ناصر بودند در دست خدمت اری دلوازم جان سپاری سبای علیه میر منصور در رسیده و هر یک با قتل کار طوق و با خیار شامله از مثال و افران سبقت کریز شدند و کما کار و صفای سایر مجال افراس و خطه لار و خازبان ایلات و خجسته که در اصفهان و قریب وجود نذران و اکتان سلطنت اورا خوانمان کشته طوق طاعت جاگری و قله ادهان فرمان بری بگردن گرفته نیز لبط فدی شکر اری شوال و بجز کما خفت طرف افراس و محمود خجسته نشان زنده با فوجی از خازبان نوشت تم و اصفهان اول اصفهان با جمعی از جند و قلعه کاشان مامور و هر یک از مامورین با عساکر

مکران















کاین سلطان صاحب فرم و دستار معرکه زرم که بر اکثری از بلاد ایران مسلط و نافذ فرمان شده است و ملکات  
فارس دست بردار نخواهد بود و از اول مرقد و غلبه بر آنوا با استیلا خواهد شد و جمیع خاک این محمود از غلات  
سبل و استیلا خواهد شد و بدین گفتار خود فاشه در غرض با مسکن و اولی لطفی جان کما هم محمد و  
همه استان که در جمیع از آنجا زبان ایل است که صاحب جسد استند او و با آنها امیرش دانستند در این حال  
شکست ساخته منظر سلطنت فرستادند و ندانند که لطفی جان از حاجی ابراهیم و اکثری از حال فارس را لطفی  
کامل داشت و خود صاحب عیال و امیری و نهی است که خاکست نهایت از آنجا که فلق بر آن تعرض دولت  
زندگی جاری شده بود و بعد از آن چون از آنجا برون شد از آنجا که در آنجا بود که در این غرض نیست  
از آنکه استیلا خواهد شد و تصور نمود که چون بر خود ارشاد و هم لطفی جان زنده شود از آنجا که در آنجا بود که در این غرض نیست  
ارک در آن نظر فاشه است که هر یک که کثیر از آنجا برون شد و با برنگار از آنجا که در آنجا بود که در این غرض نیست  
بر اوردن آنجا که ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم بدون معاون و دستیار در آنجا بود  
مصدار می نماید و از آنجا که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
با وصف مراتب کورایند از آنجا که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
ما سوزن و غلام کاتب ساخته است و جمیع اعیان مزین و خوش حال را بدیده عدم القیام لطفی جان را ماه خود  
مصر نیست از او و از آنجا که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
کسی شمر و عیالی بود که فراموش کرده و در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
محمد صبر و جان بد که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
شهر و قلات آن را از تصرف آنها شروع و هر روز که استیلا خواهد شد در وقت و از آنجا که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
خود را بلند از آنجا که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
تعلیق و هر یک که از آنجا برون شد و در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم

دلی

و هر کس که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
صفت حال را با بخواند و اول خود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
سیم و دانند از آنجا که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
تفکک آواز و غایت و کما کما لطفی جان در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
و غلام و بزرگ صاحب و در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
و از آنجا که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
کسیت با حفظ خود و قیام و بعد از آنجا که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
ملاحظه این کسیتان را که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
هر یک که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
بجز در آنجا که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
شیراز و در آنجا که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
جمعی کامل و منصف و مسیح زده است که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
سیم صاحبی ابراهیم که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
سواران خود را از آنجا که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
کلی در آنجا که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
و بنشین سپه و دستگیر و تیر سواران در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
و دست استعداد واقف از خود را که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم  
حاجی ابراهیم شده و کما کما لطفی جان در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم و جمیع لطفی جان بود که در آنجا است که با شاه صاحب ابراهیم

مشمول این امان و مورد عطف بی پایان و الا بعثت نوحی بر طایف کسان و مشو بان ایشان خواهر و بر چون  
مسوبان مکی انشا در شریک و از استماع این کلام ذوق و جو و مشو بان خوبش را در چهار سویر طایفان خواهر و بر  
و احتفال و مذهب خود را در قید انار می نمایند که شمار و به نامی عادل در بر مانند باغ بهشت که به طرب از غنای خوش  
و هراس و نامی رنگب لب جام مختلفه الطیبن انفر و حق ناشکس یکدک نفسی و زاده در روز و در خطا صورت خود کرده  
رودنیم که چهار ماه در نوبت با یک فرار و لطفی خان بر ما که نشسته بیکی جانب شهر فرار سوازی ۲۰۰۰ آرد  
نفر از طایفه و صیادار و همتر و با یکبار که در سیر از نفا و فوسنی نما شده اصدی نر و باقی نمانده با لر و داخل شهر نشسته  
لطفی خان صورت حال در مرآت غنای سیمانی و قضای آسانی و تسخیر نیا چون هر نیا با همان حد و کفایت  
بنادر گران کرد به بعد از سیم خان محمودی در ایران و سیر و نهمه و لعل حاجی ابوالاسم و سایر بر این امانا با نیکبخت  
شیرازی و هاشمی و باقی شغفین ایشان از اعمال و مضایجان ملکات فارس هرگز که در آن سینه کار کرده در حضرت  
فرزینا فرموده است که سیرم که نموده اموال اسب است لطفی خان و سایر اهل اردو هر قدر که کجای عمل می نمود  
و علی الصبح با جمیع دست خدا و تمام عامه مبارزه و در پنج ماهه فرموده و از آن شهر حضرت طرک کرده و بعد از آنکه فریغ  
و اخیر فرموده در شش وعده کوشی نواب سیمانی کرد پیچی از شغفین این چنین است که در این اموال باقی نمانده  
انجام شغفین در و از سیرم فرموده تا اموال بر وجهی ضبط است که از سیرم و آن لطفی خان چون آن غنای شیراز  
بصورت بنا در فراری کرد در هر صبح و در آن اموالی که از نون رضای خان حاکم آنجا از دم مستعد و فرار او در  
بان نواحی و مصلحتش و قومی آنکس خود را بر سر راه فرار بر این زمین بود که انما است که سیمانی با مومن ایشان بخون  
بنابر اینکه فرار بان با عدم مستعد و عدوی قتل و انما در نهانی است که سیمانی که کثیر بود مذات سفاومت و در فرار  
و انما کوشش قیام بجانب ایشان انمانا فرموده و سیمانی کار فرار بان نمک کرده که بعضی از انانها نبار نظر نشسته است نسبت  
سوازی خوشش چاره کشته و خود را که در با نماندگان و این جزا کشیده و از شریک همگی است با قتل چند سوازی  
اسبان حاکم لطفی خان که هر یک با شرف و ملک مستورین از ارض سیمانی و سایر سیمانی که برین از دست آنها

بازون

بازون نزد رضا فغان بر بند خاک است چو شایه ز ما نماند بر بدن و کنگش شرب با یکش بدیع صفت فرشته  
در دست خود را بر بند او شکر سینه بیخ لطفی خان و همی طریق و افقت و انفا و دوا مسدود و با شغل لطف  
و خاک گداز و بر قاضی فخر مابین با او سلوک نمود و لطفی خان چون از بند او شکر با روحی یافت لا علیحکما بجانب بند  
یکه شش فغان از امیر لطفی خان رضای خان حاکم شکر در نوبت رسانست نموده مشارالیه از نابل طاعت فرار از داری  
اوراد داخل بند یک ساخت و کمره شکنداری بر میان بند سیمانی چو ش و بنمود و انفا و ملوک با یکدیگر با یکی با و  
بود هر چه داشت حاجی ابوالاسم ملاطفت نمود که لطفی خان در بند یک با نر و لک شود و در مقام خود سازی و غیره  
همه معاش و مشغول است و مسامی و دو دوازده هزار خانوار امارت در غنای شیراز مستعد می شدند و سوازی که شای  
چونکه در وقت صید و حاکم شایر و سایر و لطفی خان با هم ممد و بجزن اسب صید  
شده و در داخل شهر که مذابلات بود بر وجهی کامل و یکی دو کج و لطفی خان چنان شد که از آن فرار نگاری بخار  
انمار رسد قاضی سکر و کان و خوانین و ملاطین و سنجاق و اعیان امارت در شیراز کجا بدست سوازی  
انمار بعد از آنکه سینه بران با لره با کوچ و بند از شراعت و در ملکات حول و حوش مکان چینه سیمانی ایشان  
تعیین و مضایجان محل سیمانی در آن مکان موکب شد که لطفی خان چینی سیمانی از نظام مامور با نجان آن  
کامل حاصل و بغیر ذی اقبال با بست فرار و سیمانی در اردو را سلطه طهران از نون اجلا فرموده بود و سیمانی  
ابوالاسم سیمانی که از شغفین خود و حقیقت حال که کیفیت قدر شکنداری خود را بر سر مشاع از شایه عرض از سوازی  
رقم و نفوس است که آن سیمانی که در سوازی حاکم است و سیمانی را در سوازی حاکم است و سیمانی را در سوازی حاکم است  
بعده از تمام و فرار و در نوبت سیمانی سوازی حاکم است و سیمانی را در سوازی حاکم است و سیمانی را در سوازی حاکم است  
منصرف الیماهی دولت ناهره در اقیاب است و سیمانی حاکم است و سیمانی را در سوازی حاکم است و سیمانی را در سوازی حاکم است  
همانانی در اصفهان بسود و سیمانی حاکم است و سیمانی را در سوازی حاکم است و سیمانی را در سوازی حاکم است  
که در کفر قیام بود و قیامش چنانچه در قطع و قطع با و در سوازی حاکم است و سیمانی را در سوازی حاکم است و سیمانی را در سوازی حاکم است

بازون

در تقسیم دست نکرده چونکه هیچ شایر صلاح و انداز آنرا در قبول دارد از آنجا که نامی بایست خواند و اول لطفی است  
بود بعد از آنکه از او در حدیث معلوم بود که در بند یک بود با هم در دست که اول لطفی است  
فرست بر یک لطفی است و خود از لطفی خوان برسانند و بر کسم خود شکست زنی مشغول میشد دعای کس  
دانست که چنانچه لطفی است و در بند یک است که هر دو لطفی است و اولی از آنکه در شرف است و اولی از آنکه در شرف است  
شاید چون با فوجی از آن زمان سوار و ایستادند و در مسافت و در مسافت و در مسافت و در مسافت و در مسافت و در مسافت  
فاری را بر کردی برین فاسم خوان که هر دو لطفی است و هر دو ایادی با هم و هر دو ایادی با هم و هر دو ایادی با هم  
و با هم است شیخ نصران ابو میری قبل از غلظت داده بر سوزن اساسی که در بند یک است که در بند یک است که در بند یک است  
ابو میر و غیره نماند لطفی است با جسمیت قلبی که از عراب است تمام کرده بود و بعد از آنکه در بند یک است که در بند یک است  
و شیخ نصران که از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
در بند یک است و بعد از آنکه در بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
کار در بند یک است و شیخ نصران که از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
و شیخ نصران که از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
شکله کار در بند یک است و شیخ نصران که از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
لطفی است که از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
محدود در کار در بند یک است و شیخ نصران که از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
کار در بند یک است و شیخ نصران که از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
میدیکر که از بند یک است و شیخ نصران که از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
آباد که در بند یک است و شیخ نصران که از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
توقیف از بند یک است و شیخ نصران که از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است

در حین قرار خارج شهر و در دیو کجالی که از آن با او که بعضی اسبان خاصه او را از دست جلوداران گرفت  
بود از آن نور بصیرت عاری هرگز با مقید مسلک گرفتاری و باقی آنرا بعد از آنکه سبب بران مخرج در و از او جان خود را  
از کار زدن بصبوب شیار حرکت و او از راه مع اول اسباب دارد و چون در بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
مقدار آن حال لطفی است که از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
نمودن بر بند یک است که از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
فوج فوج پاک و منته و در بند یک است که از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
بعضی شیار که در بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
اولی از آنکه در بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
کار در بند یک است و شیخ نصران که از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
بهر جهت از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
و بر سر راه نامورین ایثار و شجاعت نامورین ایثار و شجاعت نامورین ایثار و شجاعت نامورین ایثار و شجاعت نامورین ایثار و شجاعت نامورین ایثار  
اشتباه نموند در شرف از حصول نفی و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
و در کار در بند یک است و شیخ نصران که از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
شماره و لطفی است که از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
بنابر شصت و ازان قوت حیات با بنش با غلام که از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
کسب نمودند تا حینکه در اموال فراخ و سر در بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
نمای جلال شهر و طران و باین سبب غلظت در بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
بهر احترامات و باین سبب غلظت در بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است  
ان صاحب غلظت داخل شهر شد تا حینکه از بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است و در موضع بند یک است

7

بجانب شیراز باغها و نوره و مغار و باغهای صحرا و کوه سلطان است. لکن این همه نور بمزم نواح شمالی آنهم و اکثر کسبتهای  
از کشتن سلیمان و نوره و باغهای آنرا لکن باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
المنش و از مشرق و بجهت جنوب نواح آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
و تاخت قافله قطع شده با عزم غازیان بواجب کسبته شود. بیکصد فدان نور بخار و باغهای ایشان است که کسبته در  
یکصد فدان نور بخار و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
کرم سینه و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
سنان و کسبته که کسبته بجای کسبته که با کسبته در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
و فاضل کسبته که کسبته بجای کسبته که با کسبته در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
شدند لطفی که کسبته بجای کسبته که با کسبته در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
بنوعی فرود آمدن و کسبته بجای کسبته که با کسبته در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
در واسطه و نوره و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
از مشرق و بجهت جنوب نواح آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
بنیاد است را تا حوالی شهر صمد آباد و از کسبته بجای کسبته که با کسبته در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
و از مشرق و بجهت جنوب نواح آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
فکر شیرازی را داد و بجهت مشرق و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
در باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
آثار فرود آمدن و از کسبته بجای کسبته که با کسبته در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
وضع کسبته در نوره و واسطه و نوره و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت

۴۸  
و تازان کانی و منبری و بلوکی با توکمانه که کسبته در نوره و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
کسبته در نوره و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
لکن اینها کسبته در نوره و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
است که کسبته در نوره و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
مصاف در نوره و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
مراجعت در نوره و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
قرود و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
و اجتناب از کسبته در نوره و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
از دست آنها در نوره و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
بر طبق سرداران و کسبته در نوره و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
بدین وجه کسبته در نوره و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
از کسبته در نوره و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
بنا بر این که کسبته در نوره و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
از نواح است با عدم استعداد و عدم وقایع و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
سر بر مقرر شد و کسبته در نوره و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
قریبند قان از کسبته در نوره و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت  
چونکه کسبته در نوره و باغهای آنرا که در باغها فرود میآید و اول آنرا کشت تاخت کامل آنرا زیارت

بمورد با هم مجال بود از بدقتش برود و در بعضی ممالک مشهور بود و طلب نوحه فخر داشت را مقبول و بصلح است  
 در او افزون بود و ششست سال از تصرف داشت که حرکت بفرزندان راجع کردید جای اجلاس بکلیه فانی نگردد  
 بعضی غیر اقبال را سنا قطع مایه فای و لطفی خا از او براسپهر افتاد و در شاه سندی کرد و در احوال فضا غلام  
 و احوال قدر فضا هم با فخر راجع مشا بله و مرداران وی الا شرم صادر و مفرشت که امور فرموده و از بهر جمع و حساب  
 فقه مشرور را حساب لغز و مضبوط و از روی انابت جرم و اعتبار ابر کسم نمود و در ای مشغول و مشغول و مشغول و مشغول  
 باشد که انشا در احوال معاد و فرزند و سلفانی نوحه فضا را با بی و هر گاه با بنیاد استجانی عنان فریضه بصوب  
 خاکستری و عده ای عده ای و بدست برآورد و بعد مکتف مقام است با مویدین بیخ مفرز معلول و در کمال  
 وقت انبیا هم با فضا را و در وقت کمال مقام و امور مشرف و فقه را بحدی مشغول نمود که با خود نشان قیاس بسیار در پیش  
 ضایع بود چنانچه بر عزم و وقت لطفی عنان در زمانه خود و در وقت انان و در پیش از این هم سازش نموده  
 مونس است اما در سخن نیز که در بعضی وقت لطفی عنان فرود آمد از راه باب فضا کتب خود و در وقت انان  
 اقبال ان ضمه به جمال کمالی انما جلوه کرد و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان  
 چه بسا سال ممالک با باران با هزاران نسیب و در فضا و معاد و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان  
 از فضا تا نبوت به پیش مشرف و عمل فضا و در فضا و در فضا و در فضا و در فضا و در فضا و در فضا و در فضا  
 فضا فضا هم از مفرز سلف است و حکمرانی بیخ فضا و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان  
 چه بسا که خاک را بر هر یک از نشان که در انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان  
 ما مورد و بر جبهه و در رسم امتیاز را منظر و میدانند و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان  
 سزا فضا و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان  
 و بود و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان  
 قیوم سنه و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان

ان قدر قدرت بهر اسرار و غایت ان در ای کنگر بصوب فارس سپید مجرای ان سبب است و خود را در ای کنگر  
 کنگر که در بعضی ممالک مشهور است و در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است و در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است  
 طالب و از بهر ان امرین خود را در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است و در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است  
 بکمال با جان نون ما بیدر بلای از ان و در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است و در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است  
 در کنگر که در بعضی ممالک مشهور است و در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است و در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است  
 بعد از انک تا آنکه در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است و در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است  
 از تصرف انان و با جهل و اطفال که در بعضی ممالک مشهور است و در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است  
 میدانند که در بعضی ممالک مشهور است و در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است و در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است  
 و اطفال خود را که در بعضی ممالک مشهور است و در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است و در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است  
 بکمال و از وقت بر که در بعضی ممالک مشهور است و در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است و در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است  
 در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان  
 و بعد از انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان  
 ان سبب با مان که در بعضی ممالک مشهور است و در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است و در ای کنگر که در بعضی ممالک مشهور است  
 شده و تا می حال و احوال و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان  
 تغییر و تصرف در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان  
 قران جرمیده و سبب انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان  
 مایه و نوسن و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان  
 مایه و نوسن و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان  
 رعایت نفس شده و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان و در وقت انان



بسیار بکلیه با قضا بطن و حال غامض مراجعت بشیر نشود مد لطیف جان بعد از انقضای زمان روانه فراسان شد  
چون نزد محسن جان می رفتند در آنجا توقف بچون از اندام نماند شکر و انصراف را باست نصرت انرا که شکر  
داخرا مدخل و مستحق در بهادر محسن شکر محبت فاسر که با کینه شمرش از محسن جان میسوزد و مشاوران را  
و هیبت فرسوار غمناکی بر کردگی انصاف جان نامی از کس ان خود در سخت لوی انرا او با مورسانته به هیبت خود  
نیکوکارانم غاسر و صلح و در در بجهت شکر علی تقی جان و دل در تقی جان حکم انکه مطلق کرده به محبت کا و ستمنا  
مشا و کجا نسدا و طرز عبور بر سر راه ایشان آمد و تمام بجهت و در تقی جان محبت فاسر با فاسر و سادگی شکر  
فراز و زمان مقبول سبب جاد و مضافا نظریات ان بعد اساکر شکر و بجهت کاتب سبب نزد مراد میانی وادی فرار و سواد  
لطیف جان است بعد از آنکه در آن سفر محض غایب است اما المله فرموده اموال کاتب سبب از فرار زمان ما بد است  
مطهر و کاران کاتب مقصد روان و در داد مطهر و سال از در سدا اسامان غاسر و خفق بر سر بر قوه آمده و چتر  
ایلا اجماعا انجا که بود داری که شکر بانه قبول بر دین مودود و ستمنا که چون عمل امر را میبوسد تا شکر است  
ان خود سادگی شکر ما چار در ظاهر و باطن بر داری و در آن مدخل لطیف جان ان عمل بر قوه و با ارسال شکر شکر است  
خورد با بی کاست در غم و ما و انجا که شکر و در در خواجگان خصوصا افسار و حکم انرا از در و جاد العاده بر قوه شکر  
منور و با کجا ان زمان روزی بر کوشش و تحقیق توانای بر او و اصار بود تا انجا که قوه او بصوب فاسر بر کس  
فاسر فرس جاد است مظهر ان شکر که شکر است نتواند توانای و در در قوه و در کاسم ضد شکر که قیام مودود در عرض  
جست بر محبت کجا و در کاسم او در نظر سفا ان هم خود انجا حفظ قضا بر قوه مودود و ایل و اربع الاول بصوب  
بوانات حرکت و در نظر نور و سایر بی کاست قبول و بخشش که از قوه اطاعت فرمان بر داری را که در کوشش بود  
فقطیکه با و جمع آوری نماید انکه محبت است از سواره و پواده نقد بر تر و با نفس فخرش از جهات کجا نیز از شکر است  
فازم مطبانات و ضررها با بدن نفع و ابدال متصرف و ابا ان فسر نیز از کجالت بر میست در وقت خود داری  
بر سر شکر است و در ان فراسانی مودوش فخر نیز از متصرف و ذمت او و در در در جز رفیق و قس...

ک

کشت و از آنجا روانه داراب شد و چون حاکم داراب استند و دفاع کشتن طریق اطاعت مودود و با شکر  
کجو و لطیف جان شکر است بقدره داراب را مودود بر پیش بردن سبب و شکر در پرت تخمین و در جابل کار را بر کجایان  
کشت مودود خزان حاکم داراب مراتب که گویا بجای انرا سبب عرض و دفع ماذ و فساد و بر ستمدگی مدخل  
مشا را در هر چه شکر جان بر در خود را با فوجی از کجایان فاری از راه جهرم و ساد ما مودود ان سخن روانه شکر جان  
در اوقات حرکت لطیف جان از فراسان و در و در بر قوه جانی بر کاسم شکر جان حال ماعرضه و ان شکر است  
سر خلافت مودود با دشمنی و انرا در عرض مودود شکر جان فاجا بر فوجی از کجایان بر ایل مودود شکر است  
پودران اوان با مودود و در شکر از و سبب کاتب سبب با در لطیف جان چند روز کشت و از شکر زار مودود و الا سبب  
آواز خود در کجایان شکر جان شکر است با هیبت فاسر بصوب قضا و فوجی را باست نصرت علامت مودود شکر جان فاجا  
با کجوشش بر عرض مودود شکر جان شکر است با رعب لکن احوال لطیف جان شده ضرر در جنگ و صلح و کشت  
در کشت تا فرشته سکام از در اسب کج و بجهت و آند که مودود شکر جان شکر است که مودود اسب کج و در مودود  
و مودود شکر جان فاجا کشت به هیبت کس سدا کابل و در و در و شکر شکر است با فوجی که شکر است  
نیز از قوه حرکت و فخره و نیز سکر خود مودود شکر است چنانکه بعد مودود شکر است با فوجی که شکر است  
انکه جاد است از توانای کشت لطیف جان مرکب مودود جملان داده انانرا از شکر مودود و با هم در مقام شکر است  
بر آمد از طرفین مودود شکر است از انجا که لطیف جان بنا بر عدم شکر است و مودود شکر است  
منطقه و مودود شکر است و مودود شکر است را با کجوه و در مودود شکر است در کجایان شکر است  
سکانت هیبت ایشان کرده و در مودود شکر است مودود شکر است با علامت مودود شکر است با مودود شکر است  
و در کجایان مودود شکر است مودود شکر است و در مودود شکر است مودود شکر است مودود شکر است  
خود را در طاعت مودود شکر است مودود شکر است مودود شکر است مودود شکر است مودود شکر است  
کجایان مودود شکر است مودود شکر است مودود شکر است مودود شکر است مودود شکر است

مراجعت نمود علی الصبح بحمد سبحان الرحمن بسبب اتصال نسیم ابر که در جهت ستار و در هر مرتبه منتهی به پیشگاه  
بانهی سواره و سپاه از سنگر برآمده باین دست داد و شایان کجای منکر لطیفی فغان شایان که در بد لطیفی فغان  
هم بنا بر میا و طایع و کلازار شده از طرفین با فروغی نیر و حرب و کرم کردن بکار مطلق و حضرت شایان پیشگاه  
دلبران هر دو لشکر با هم در آرزوی در کشش کاکوشش و فیض تو دوری میگردند در عهد کشته که در آن زمانه غزاهند  
خان عم لطیفی فغان با چنان فرسوار دست از جان منتهی بجا با جگر بر خود را بر زمین زده نهادند  
پیش بر سر منتهی منتهی که در فغان سپاه و عاقبتی از آن سواره کردید و در هر یک بود که در سر منتهی زدم لشکر  
بیکت از من فرزند که در جهت کاکوشش که در فغان منتهی به بر سر منتهی فغان و فغان منتهی فغان  
و نیز انما از من فرزند در هر دو دست منتهی به هم علم منتهی بکرم و زبون آقا زنده و بر آن منتهی به پیشگاه  
سخت فغان فغانی افشا و عزم منتهی به چنان سپاه و یعنی از آن سواره که در شایان منتهی به پیشگاه  
نکند و فرزند منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
سمت فرامان و هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
منتهی به منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
و نون فغان کلازار منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
صح صفاق و در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
فرمانی با و نون فغان کلازار منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
فغان غریب منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
فرسوار از ایامات و غیره با و موافقت نمود از آنجا که منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
شایان منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
منزل چهارم منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه

حسین و در روز نون فغان نور و در هر مرتبه منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
صلوات خود و دست منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
انجام با طالب فغان ملک موروثی را از منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
بعد از انصاف ایامات منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
که ایست او را در انصاف ایامات منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
مستظهر و بنابر رضی منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
علم فغانی نموده با در انصاف ایامات منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
میر علیخان فغانی و منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
این حال کشته شده و منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
شیر و هم که هر یک صاحب منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه

بلکه کشته چند و بشمال فرزند منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
از نکل سنی اخراج در و در ایامات منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
قطار کتود و صلا کتود که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
و موجب استلال و ضلع کلستان بود با منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
در شایان منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
خسرو فرزند منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
ترقیه یا شرف منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
با حضور حاجی ابراهیم و منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
از شایان منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
از در و فغان منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
بسمه شوال ایامات منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
در شایان منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
منزل بل کاک بود در عرض را بنده منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
انتخاب غلام منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
و در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
حرکت ایامات منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
بجیش لک منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
حسین فغان و در عرض منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
برآمد و منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه

۵۳  
در عرض راه عبدالمحن عم خود را با فوجی فرسواران کرن و دلبران عزم کین مقدمه پیش لشکر  
پیش منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
قلعه را منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
مستحقین و با ایامات منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
دخول منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
فغانی و دلبران منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
شرفات منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
بر انصاف منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
الکشته از انما منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
خان منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
از انما منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
شسیه منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
نامی منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
کشته منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
برمان منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
انجم منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
بر کج منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
کلهای منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه  
صلوات منتهی به چنان سپاه که در هر دو دست منتهی به چنان سپاه که در شایان منتهی به پیشگاه



بکنند و فرار و لطیفان مضمون کما مران بجان شریف غمان و تهنیت سباب قله داری شمال نمود و قله  
 سر و وزرات لغت علامت طلا فی ظاهر و فرشتان با فرشتان در خارج شهر کرمان قیاس است که آنگاه  
 جامه بزرگ و مهر و اه افراختند و دامن صحران از سر اوقات زمین رنگ دامن گلچین با خنده خازیان خشم  
 غنچه فرود و در آن صف تکمل فلز از بچکم ان معان سلیمان شکت مفتر مخط قله را چون کین آنگشت سر سفر  
 و اطراف آن سنگ کربای متین حصص حصین ترسب ما خند از شش جهت جلا محاسره و مرد با خند اکثر اوقات مجید  
 کرمان قزو لوان سپاه نهر ششمان شعله فرود ز معرکه شور و شر و غمین سوز شش شکت ترغیبند و هر روز  
 نوچکان نش نشان ابروان خدیو زمان قوب قله کوب بر حصن انجا عتبه ابر صحران را بر فرفر ساکنین  
 قله صاعقه بار و در درونش را بچشم انفا تر و تارین و در نفاغان فریا کیش خارا شکر و تفنگ چکان برام  
 کین روینتین پیش بران مبد و شکر کار را بر فکلین شکت میکردند تا امتداد محاسره و چهار راه کشید  
 و امر محصورین قله با نظر اراکامه کینه در وقت وصول خبر و اقلیم و زمین هر عالم افز و در باره ابروینتین انبار  
 جماعت مامونی به جو پاری که در برج و حصا کیکست شهر سخته بودند قله را تصرف جنود منصوره داده بقدر  
 هزار نفر پاره داخل شهر شدند که لطیفان از وقوع این واقعه متحیر و با صدودی از معاوین که حاضر بودند بهما  
 برسد ایشان پوش برده که در کار پلچار و با جسم در او خنده و لیر از مصاف سینه و نامان محاصره که لطیفان  
 غالب و بیای تیمور از مردمی جماع صهار طلع برج و نامی برن را از تصرف ایشان گرفته بجای از انجا عت  
 دست میکردن انما عرشه شیر و بغیر بچک کرین خور از ارضان شهر بیکر رسانیدند چون عموم فکلینان و قاطب حاکمان  
 و قومی ایلی کرمان کمال امرد خور ناما پار و غم سلطان صا غیر از آن سخته قله نابت و برقرار دیده اند که  
 مادام سخته شهر دست بردار ازین طلب نخواستند و بلکه بهر چاره که خود افا و مختلف قلیان خراسانی که از کینک  
 و مستدرک لطیفان و با سید نظریه سخته قله را که کیمست ان کجای شهر انصاف انست مامور بود در دیو سباب  
 تصرف راه بنامی سازش که شسته حلقه به دست نهم و پنج اول شش از جهات دست قله را متصرفان

نفرز

نصرت نشان داده حسب الامر مذکور کینستان تکلاف و خد سابق ده دوازده هزار نفر از جمعی پیش  
 و تفنگ چکان برنج صولت پنکینه پوش یکم فده داخل شهر شده سالی چنین برنج که لطیفان و کسان او در  
 بود نامی برنج و صهار از تصرف شدند لطیفان هر چند سعی و تلاش نمود که شایدا از قرار دفعه سابق  
 نظر با قه شرا تصرف نماید و چهاره پیشش تا به سپاه و معا و پیشش تر از احوالنا جرات متصرف و هر یک بیعت  
 فرار نمودند لطیفان خط و با چار با جهات کینان و بعضی از جماعت سبانی و معدودی از خواص و اقوام خود را  
 بدر و از راه سلا می رسانیدند و نیکو حتی شب بملافه و مجادله مشغول بود با وجود اینکه بغیر سخته که کار فکلی  
 سنگ شده بود و تصور اینکه شایه لطیفان شب بنجام غفلت فرار نماید حسب لغوان خافان کسوت است  
 جانب قله را خند و غم و خفا و مجادله است هر روز از برج متین احداث کسختان ساعی تعیین شده بود که  
 اراده فرار نماید راه انترام مسدود شده و زمین که برنج و حصا متصرف در لیران شیر شاگردید برورد و از هر کجی که  
 افواج برتر نظیر تعیین گشته بود که در شش جهت برین فرار جماعت بسته نگذارند که احدی حلقه های اادی انترام شو  
 انستاره سوتنغان غربت مرادی و سیاه روزان شام ختم نژادی با افغان رسته رجا و ارتجاع نایر و ملا  
 کجلی انجان و حیات رسته سر ساعت متجاوز و نزاع و جدال آن در ایلی کینک خود بخوار است قدم و پارا بود  
 تا اینکه روزما بطلت لیل متبدل و انبیا دست و دشمن بر دوزخ عالم افز و منجول گردید بصتم فرار و با شش بقتل  
 شهر خود را کجای صهار رسانیدند و خنده بل انجند و کسور و موبها که بر قلب جماعت نده سنده و شش در کجای افواج  
 و درون شکت کسا در آن تهیه بشور و شرشا و در و از بیان ان فوج سپید و من خویش با با صلح است رسانیدند در آن شب  
 و عین کشته مگر ای ملک مکر و دار که آوازشنیک بنورک و تفنگ کبوش فلک برکت بر سید و مسدود بود  
 غیر از من نایند و اده را بر جماعت ظاهر کردید سلسله انفا و ایشان متصرف و بر ایشان و هر یک سیمی شتابان  
 شدند بعضی از آنها فریخ خندق ملا و بعضی حرفی نشن ملا و فوجی که شاکرند برنج و جنا و جمع و ران دادی بود تا کس  
 و لوان هر که در آن طالب ما بنها بودند که کجای سبانی هم در آن کار سرشته شده و منصوره را از دست ان

نفرز

۸  
 خود را بر او دستبند و محالفت نمود. آغاز اعتراض را طایفه خود را در کفر و کفرین او کرده اند. طایفه خود را با شمشیر خنجر  
 آن قوم پوخته اند. آنها را متفرق و خود را با سبب ستاری رسانیده خواسته که اگر کسی که بیز شود که اگر در خلقت  
 آبتش با کسی کرده که سبب پادشاه بر علیه طایفه خود از شاه به حال مانده است. چنانکه بر آنجا هست معلوم کرده  
 بنامی بجای که گذشت چون چه نیست که استوار و پستیان کامل بود از آن پیش خود آور شده و در کم شمشیر بر  
 و دست کشش زده او را دستگیر و حبسیت حال را عرض کرده است. بنا بر سر بر عدالت صبر و در باره بر اثر تمام نمود  
 قاجار نعن و در او نیم شده و طایفه خود را از امتیاز دستگیر خارج شمر که مان به پهلما حضور آن خدیو نمان حاضر و تفریک  
 سرانگشت شماره آن زبند و سر بر او شتر با چشماهای او را از اجداد بهر عاری و باغ صا چند روز در نظر کش  
 ساخته و بعد از او را از سفر طایفه خود و اندام خود که در وسط و در نظر سارا موران مان که اندامی خوب صید  
 استنداد بر دست و پا بود در او اثر شتر بر آفرایان کتور کبری و کلمت سانی بصوب شیراز خضیانیست  
 مدت سه ماه بگذرد خدیو سیر سلطنت آن سلطان فریدون فرج مملکتین و بان و سیله رنگ فرود برین  
 و نوزده سالستان بین کردید در اوقات خوف شیراز حجان عدم طایفه خود بر وجودش در مراد شیراز  
 عکس پذیرگشته بود و صتم در وقت ششم قدر توام بعد از میرزا محمد عثمان قاجار حکم طهران شرف خادما و در  
 و در بقعا نام زده در طهران مدخون ساخته است سانی دوران از اینها بر کند که خالی عالی بر کند بر در آن  
 ایالت مملکت فارس کو کلبا و در خطه لار و بنا در و سواحل مکنده نشان مکنده مکان فرود فاضیه جهان خانی فرود  
 بصرا کتورستانی بهمان غنایته نامی از اینها چنانکه نامی سرافراز قامت آتال شمس پادشاه خلیفه نامی زدارت خدیو  
 سلیمان خدیو نامی در این کشته و در ایلام و عثمان که ابتدای حوضخانه گامسکین بودست مملکتی است نامی با اعلام خدیو فرجام  
 دارالملکت شیراز بصوب اراک ساخته طهران در اتر از اینها را یک غرض اصلی و مقصد کلی از اینها را در این فقرات و انفرادین  
 و اتحاد قطع امور انفرادی و دستگیر زنده بود و در انفراد طایفه خود و دستگیر خدیو که در پادشاه و بر این اطمینان خود ساری  
 امور دولت را فرود دستگیر قاجار چنانکه خدیو که پادشاه طایفه خود در خطه لار و باغ ابر بر سر پادشاه طایفه خود

۹  
 طایفه خود را با سرفرو آر که هر دو او بودند بجانب هم ایستادند و دستها را طایفه خود را که قهرمان قهرالود  
 هیچ بقصد انعام سرور بر ابلباس سرخ شفق اراست خدیو پهل خازین چون آشام و دلاوران برام  
 انعام نماند سر شتر گران مامور فرمودند تا شکار مشورت و آشوب سفیر کرد در میان خلق شتر بیدار کرده که در آنجا  
 سلسله مانند زره مامور شتر گران در گرفتند سرهای رفیعه و بنا بر آنی که طایفه بر قصه و خست نیز تا چند روز  
 از صدها که کجای و خازین نقش پذیر عالیها ساغما کردید سوز و آه و احوالی مجرم و پکنانه چون عهد و دوستک  
 بر سر طایفه کشید مجرم نوان و الطفال سکنه گران اسیر شدند و حضور و مالی اموال و سبب با ایشان بچ  
 بقا در راه با صدی انکار نماند غصه نون و دعا و غیر طایفه خود ان بر سر در انشب که شکار کنند و آن شتر شکار در  
 در کار باغ خدیو سیر ساری فرود جمع کثیر از دو چشم نامی و قوی علیه از انکام سنی و دانه دیار خاد  
 امر قدر قضا نظام باندام فله که مان و سایر قتلح انسان انزوفت علی شرف خاد و باغ مامورین تقدیم  
 خدمت بر صوبه قیام نمود طایفه خود در انشب که از کار باغ سار و مرکب کتور ایسوی که ایستاد بود در  
 راه معدودی از اقوام دیالیات باو شکی گشته از شتر گران ای خدیو که کسی چرخ مسافرا گشته است  
 علی کرده و عصر آنروز در دویم و صحرایان برادر کتور که گران بهست قبایل آه و احوال برادر کتور که طایفه  
 مذکور ساخت که متخاف نخواهد بر سبب طایفه خود که شایه روزی که فرمان گران و سواد خطه و خضیعیان  
 کرد و از انجمن خود و هر اسر طوایف طایفی اراکست و کتور طایفه خود را در خارج قدیم جاده آه سروز  
 با شکار و در وجه کتور با اراکست و طایف و تفریر طایفه خود میزد و در چهارم که از مراد حجت برادر شتر گران  
 او تفریر کرد و طایفه خود را راه نجات جهان کتور که کتور و صتم و باقیته نسبت نامی از طوایف برادر کتور  
 طایفه خود را قوی نمودند و نیز از اقوام و ابلاست که نزد طایفه خود بودند و بی مصلحتی میانان برده انجمنی با طایفه  
 انظار او را در خلیفه سزار درین باب نامی است و در انصرا که در انظار کتور که خدنا دانگر کتور که خدیو  
 طایفه خود را قبول انجمنی کرد و متفرق از انظار کتور که خدنا دانگر کتور که خدیو سزار در انظار کتور که خدیو سزار

